

پیش‌خبرها

پیش‌خبرها

پیشکسوت انقلاب در آئینه روایت یاران

او به تنهایی بیست نفر بود!

■ محمدرضا کاتبی



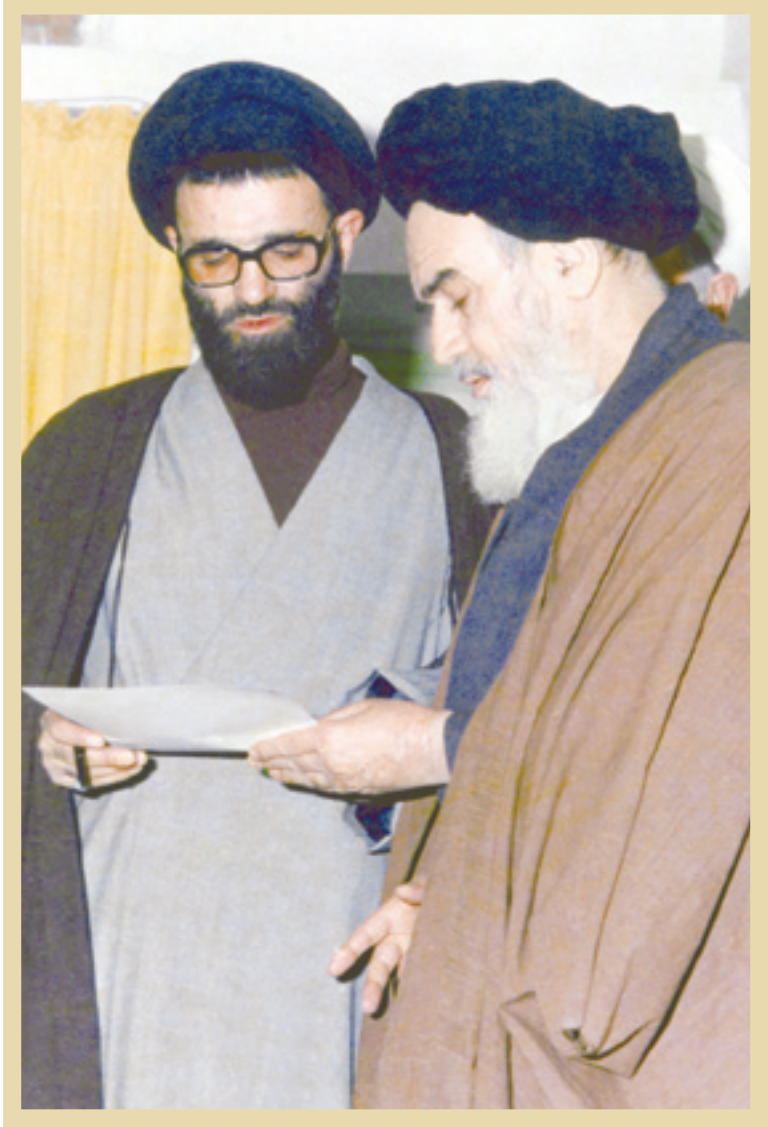
اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود «تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات شهید مهدی عراقی» نام گرفته و توسط امین عزیزی و مجتبی سلطانی احمدی گردآوری

شده است. مرکز اسناد انقلاب اسلامی به عنوان ناشر این دفتر، در دیپاچه خویش بر آن اشارتی به شرح ذیل دارد: «انقلاب اسلامی محصول فرآیندی است که با داشتن زمینه‌ها و پتانسیل‌های موجود در توده مردم مسلمان ایران، از سال ۱۳۴۲ به رهبری حضرت امام خمینی(ره) آغاز شد و با تبعید ایشان هدایت و پیشبرد این فکر، بر عهده تعداد دیگری از رهبران مذهبی و سیاسی قرار گرفت. از همان زمان تعدادی از رهبران مذهبی و سیاسی، با توجه به زیرساخت‌های مبارزاتی و درس‌هایی که از قیام پانزده خرداد گرفته بودند، به تربیت کادرهایی برای مبارزات آینده براساس معیارهای اسلامی پرداختند که از آن جمله می‌توان به شهید مهدی عراقی اشاره کرد. مهدی عراقی که با کوله‌باری از تجربه مبارزه در میان فدائیان اسلام، پس از فوت آیت‌الله بروجردی پشت سر امام قرار گرفت و در تمامی مقاطع سرنوشت‌ساز سال‌های ۱۳۴۲–۱۳۴۴ ش و سالیان بعد، بدون لحنه‌ای تزلزل با پامردی و ایمانی مثال‌زدنی تا برقراری نظام جمهوری اسلامی در این راه ایستادگی نمود، نمونه‌ای است از سربازان بی‌شمار ایشان که در راه برقراری حکومت اسلامی کوشیدند و سرانجام نهال نهضت امام را به درختی استوار تبدیل کردند. مرکز اسناد انقلاب اسلامی بنا بر وظیفه‌ای که رهبر کبیر انقلاب اسلامی بر دوش آن نهاده است، انجام پژوهشی درباره زندگانی و مبارزات شهید مهدی عراقی را در برنامه خود قرار داد که اینک تقدیم



▲ شهید حاج مهدی عراقی کنار فرزندش شهید حسام عراقی

محققان و علاقه‌مندان تاریخ انقلاب اسلامی می‌گرد…».
امیر عراقی فرزند شهید حاج مهدی عراقی که این مجموعه با مساعدت‌های بی‌دریغ وی شکل گرفته است نیز در مقدمه خویش بر این کتاب، شخصیت پدر را اینگونه به وصف آورده است: «تگارش به نام تعبیر حاج مهدی عراقی، از دیدگاه نزدیکان و همسنگران کار بسی دشوار است، به‌خصوص برای اینجانب به‌دچار فرزند چراکه نباید این نوشتار مختصر، دچار وابستگی‌ها و تعصبات و مسائل عاطفی قرار گیرد، ولی به هر حال و ناگزیر، خواسته دوستان را اجابت می‌نمایم. شهید حاج مهدی را هیچ‌کس بهتر از مراد و عشق و امامش، در راستای اهداف بلند و نیات قلبی‌اش شناخت و لذا بهترین تعبیرهای آن می‌توان از زبان امام(ره) ذکر کرد: او به تنهایی بیست نفر بود!… با تغییر دیگر در دیدار خانواده با ایشان: او خود یک گم‌روه پنجاه نفره بود!… این جملات یعنی چه؟ یعنی او برای اسلام و در رخت‌پوشان نهضت اسلامی، به اندازه بیست نفر انقلابی، با یک گروه پنجاه نفره انقلابی، یکپارچه کار می‌کرد و لذا زحمات، رنج‌ها، مصیبت‌های مبارزاتی، شکنجه‌ها و بودن در زندان‌های انفرادی و در رخت‌پوشان شرایط دژخیمان رژیم پهلوی را با تعهد ژایدال‌وصف، ایمان استوار و مدیریت قوی و شخصیت راست‌قامت و ممتاز، به جان خرید. در فرازی دیگر از بیانات امام آمده است: حاج مهدی عراقی برای من، برادر و فرزند ی خوب و عزیز بود، شهادت او برای من بسیار سنگین بود، او باید شهید می‌شد. برای او مردن در رختخواب، کوچک بود…!
آمال و آرزوی هر مسلمان آزاده‌ای که در مکتب انسان‌ساز قرآن و اسلام ناب محمدی(ص) و امام حسین(ع) و اهل‌بیت عصمت و طهارت(ع) رشد کرده باشد، شهادت است و او نیز خواسته‌ای جز این نداشت. بعد از شهادت یارانش در سال ۴۳ (بخارایی، امامی، صفارهرندی و نیک‌نژاد) او همواره ناراحت و غمگین بود، چراکه او به همراه آنان شهید نشد و شهادت را با تمام وجودش طلب می‌کرد و سرانجام به همراه فرزند دلبندش حسام(که در دوران کودکی، پدرش در زندان بود) و هنگام شهادت او را همراهی می‌کرد، به این فیض عظمی نائل شد و چه زیاست کلام خداوند متعال:
والتحسین الذین قتلوا فی سبیل‌الله اوما تابل‌احیاء عند ربهم ترزقون…»



«روزهای رقم خوردن تاریخ، در مدرسه علوی تهران»

در آئینه خاطرات زنده‌یاد آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی

پیوستگان به انقلاب را

با مهر دفتر امام امان‌نامه می‌دادیم!

■ احمدرضا صدری

۴۲ سال پیش در چنین روزهایی، مدرسه علوی تهران به کانونی برای یازمانی‌مهر متقابل ملت و امام مبدل شده بود. در کنار آن اما بسا تصمیمات کلان درباره تداوم مسیر انقلاب اسلامی تا پیروزی، در روزهای اوج گیری آن در این مکان اتخاذ می‌شد. در مقالای آمده، زنده‌یاد آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی از شاگردان و معتمدان دیرین امام خمینی به خاطرات خویش از فعالیت دفتر رهبر انقلاب در آن دوره پرداخته است. مستندات این نوشتار، عمدتاً از کتاب خاطرات آن مرحوم برگرفته شده است. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **تحصن در دانشگاه تهران، در کنار درگیری و صغیر گلوله!**

زنده‌یاد آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی، در زمره شاگردان دیرین امام خمینی و نیز اعضای اولیه دفتر آن بزرگ به شمار می‌رفت. وی پس از اعلام تحصن روحانیون تهران و سایر شهرستان‌ها در مسجد دانشگاه تهران، در اعتراض به بستن فرودگاه‌ها و تأخیر در ورود رهبر انقلاب، بی‌درنگ به آنان پیوست و تا پایان این برنامه، در زمره متحصنین بود. او در خاطرات خویش پیرامون آغاز و انجام این حرکت اعتراضی چنین آورده است:

«اعضای جامعه روحانیت مبارز تهران در اعتراض به تأخیر ورود حضرت امام به کشور، تصمیم گرفته بودند تا در دانشگاه تهران تحصن کنند. به خاطر دارم که یک روز صبح، مرحوم شهید محلاتی به من زنگ زد و گفت ما برای تحصن به دانشگاه می‌رویم و شما هم بپیابید! آن

تاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۳۷۴

▲ زنده‌یاد آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی در گفت‌وگو با امام خمینی



آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی:

«در دوره اقامت امام در مدرسه علوی، به منظور تسهیل در رتق و فتق امور، تعدادی از خانه‌های اطراف مدرسه تخلیه شده بود. من و عده‌ای دیگر، به یکی از این خانه‌ها رفتیم و آنجا را به عنوان دفتر کار خود قرار دادیم. یکی از کارهای ما این بود که اسامی کسانی را که به انقلاب می‌پیوستند ثبت می‌کردیم و به آن‌ها مدرکی با مهری مخصوص، تحت عنوان دفتر اقامتگاه امام می‌دادیم تا همه جا در امان باشند…»

در کار است و می‌خواهند امام را از بین ببرند! اما با لطف خدا بالاخره ایشان را از لابه‌لای جمعیت بیرون آوردیم! با برنامه‌ریزی‌هایی که از قبل صورت گرفته بود، یک فرزند هلی‌کوپتر به پشت‌تزر(اس) آمده بود و امام را سوار آن کردیم و به بیمارستان امام خمینی انتقال دادیم تا در آنجا، تقدیر و تشکری از مجروحان انقلاب به عمل آورند!... آقای ناطق‌نوری ادامه داد: هنگام خروج از بیمارستان، باز دیدیم که جمعیت زیادی جلوی بیمارستان جمع شده است! خدمت امام عرض کردم با این وضعیت، نمی‌توان با ماشین داخل جمعیت رفت، چون اگر متوجه حضور شما شوند، به ماشین اجازه حرکت نمی‌دهند! به هر حال امام موافقت کردند که عمامه‌شان را بردارند و سرشان را در صندلی عقب، رو به پایین خم کنند تا شناخته نشوند و به این کیفیت، از در پشت بیمارستان بیرون رفتیم!... ایشان همچنین می‌گفت: بسین راه، از امام در خصوص مقصدمان پرسش کردم. ایشان پاسخ دادند به منزل خواهرزاده‌ام در قلهک می‌رویم! گفتم به امامزاده قاسم هم می‌توانیم برویم، اما هیچ‌کس آنجا نیست و همه به داخل شهر آمده‌اند! امام فرمودند اگر کسی آنجا نیست، همان بهتر است که به منزل امامد خواهرم برویم!... آقای ناطق‌نوری نقل می‌کرد در این حین، امام از من پرسید آیا شما با آقای رسولی نسبتی دارید؟ گفتم دامادشان هستم! امام خندیدند و فرمودند پس ما فامیل هم هستیم!... همین‌طور مشغول صحبت بودیم که به در خانه خواهرزاده امام رسیدیم. نزدیک ظهر بود. در ذم، خوشبختانه عده‌ای از زن‌ها آنجا جمع شدند. امام آنجا ناهار را خوردند و مشغول استراحت شدند، تا اینکه حدود ساعت ۹ شب به مدرسه رفته آمدیم.»

■ **احتمال داشت که مقر امام بمباران شود!** همانگونه که در صدر این مقال اشاره شده است، روزهای اقامت رهبر کبیر انقلاب اسلامی در مدرسه علوی تهران به ساعت صفر تبدیل تاریخ مبدل شده بود! در هر ساعت از این مدت، خبری می‌رسید، دستوری صادر می‌شد و روپدادی به وقوع می‌پیوست! با این همه طمأنینه و درایت امام خمینی، این دهه را به مومسی شیرین مبدل ساخت و پیروزی نهایی را نصیب ملت ایران کرد. آیت‌الله رسولی محلاتی که در آن روزها در دفتر امام و در مجاورت محل اقامت ایشان به خدمت اشتغال داشت، درباره وقایع آن دوره تاریخی در خاطرات خویش چنین آورده است:

«با اقامت امام در مدرسه علوی، من هم به عنوان یکی از نزدیکان ایشان آنجا مستقر شدم. به منظور تسهیل در رتق و فتق امور، تعدادی از خانه‌های اطراف مدرسه، تخلیه شده بود. من و عده‌ای دیگر، به یکی از این خانه‌ها رفتیم و آنجا به عنوان دفتر کار خود قرار داده و کارمان را شروع کردیم. همانند بیت حضرت امام در قم، باز کار مراسلات و مراجعات، از طریق دفتر ما تنظیم و هماهنگ می‌شد. یکی از کارهای دیگری که ما انجام می‌دادیم، این بود که اسامی کسانی را که به انقلاب می‌پیوستند ثبت می‌کردیم و به آنها مدرکی با مهری مخصوص، تحت عنوان دفتر اقامتگاه امام می‌دادیم تا در همه جا در امان باشند. نزدیک مدرسه رفته، خانه‌ای را تخلیه کرده بودند و در آن نظامیان عالی‌رتبه شاهنشاهی را که به دست نیروهای انقلابی افتاده بودند، نگه می‌داشتند. گاهی من شب‌ها به آنجا می‌رفتم. هر شب تعداد ۲۰، ۳۰ نفر از اینها را چشم بسته به آنجا می‌آوردند و شب آنجا نگه می‌داشتند و بعد از دشت و همراه امام بود، پیدا نکردیم تا وضعیت را از او جویا شویم. ما نیز دیک غروب، همچنان منتظر بودیم تا اینکه اطلاع دادند امام در منزل یکی از بستگانش مشغول استراحت هستند! آقای ناطق‌نوری که آنجا را با ماشین خود به این برده بود، بقیقت این اتفاق را به این صورت باز گو کرد: به‌رغم تمام پیش‌بینی‌ها و بسیج امکانات و نیروها، فئسار جمعیت به حدی زیاد بود که در پشت‌تزرها، عمامه امام به زمین افتاد و عبا از تنش خارج شد! حتی در لابه‌لای جمعیت، ایشان را گم کردیم! فکر کردیم حتماً توطنه‌ای

بودیم که خود را به عراق رسانیم و هنوز چند روزی از ورود امام به عراق نگذشته بود که در کربلا به ایشان ملحق شدیم. پس از استقرار امام در نجف، دفتر مختصر و محدودی را در خانه ایشان تشکیل دادیم که البته دوام چندانی نداشت و من مجبور شدم بعد از چند ماه به ایران برگردم. ایشان دیگر دفتر گسترده‌ای نداشتند و باز بسیاری از کارها-ازجمله پاسخ به نامه‌ها- را خودشان انجام می‌دادند تا زمانی که به پاریس رفتند. من بلافاصله به هر شکلی که بود، خود را به پاریس رساندم تا در خدمتشان باشم. اکثر کارها از قبیل تکثیر اعلامیه‌ها و نوارها و ارسال آنها از طریق تلفن و افراد به ایران و سایر کشورها توسط شهید محمد منتظری، مرحوم آقای فردوسی‌طر و جمعی دیگر با نظم و پشتکاری عجیب و به‌طور شایه‌روزی انجام می‌شدند. حتی در آن روزها هم امام فرمودند نیازی به تشکیل دفتر نیست... و لذا من اجازه گرفتن و به ایران برگشتم…»

مانند بستگلبان امام خمینی به دلیل فشرده‌گی جمعیت، نتوانست خود را به پشت‌ تزرها برساند، اما داماد وی حجت‌الاسلام والمسلمین علی اکبر ناطق‌نوری در لحظات دشوار آن روز، رهبر انقلاب را همراهی کرد و پس از آن حاشیه‌های حضور امام در پشت‌تزرها و سپس خیابان‌های تهران را به شرح ذیل آمده برای وی روایت نمود:

«پس از آنکه هواپیمای حامل امام، صبح روز ۱۲ بهمن ۵۷، در فرود گاه مهرآباد به زمین نشست، حضرت امام پیاده شدند و به داخل سالن فرودگاه آمدند و سپس به طرف پشت‌تزرها عزیمت کردند. از دحام جمعیت به قدری زیاد بود که ما نتوانستیم تمام مسیر را همراه امام برویم و از ادامه مسیر بازماندیم! فقط توانستیم شاهد منظره محو شدن ماشین امام در داخل جمعیت باشیم! تصمیم گرفتیم به مدرسه‌رفته برویم و آنجا را برای اقامت امام آماده کنیم، لذا امام به پشت‌تزرها رفتند و ما به مدرسه‌راه آمدیم. از ساعت ۱۱ بعد، منتظر ورود امام به آنجا بودیم. به هر میزان که انتظار طولانی‌تر می‌شد، به همان میزان نیز بر نگرانی ما افزوده می‌شد! آقای ناطق‌نوری را هم که در کمیته استقبال عضویت داشت و همراه امام بود، پیدا نکردیم تا وضعیت را از او جویا شویم. ما نیز دیک غروب، همچنان منتظر بودیم تا اینکه اطلاع دادند امام در منزل یکی از بستگانش مشغول استراحت هستند! آقای ناطق‌نوری که آنجا را با ماشین خود به این برده بود، بقیقت این اتفاق را به این صورت باز گو کرد: به‌رغم تمام پیش‌بینی‌ها و بسیج امکانات و نیروها، فئسار جمعیت به حدی زیاد بود که در پشت‌تزرها، عمامه امام به زمین افتاد و عبا از تنش خارج شد! حتی در لابه‌لای جمعیت، ایشان را گم کردیم! فکر کردیم حتماً توطنه‌ای

بودیم که خود را به عراق رسانیم و هنوز چند روزی از ورود امام به عراق نگذشته بود که در کربلا به ایشان ملحق شدیم. پس از استقرار امام در نجف، دفتر مختصر و محدودی را در خانه ایشان تشکیل دادیم که البته دوام چندانی نداشت و من مجبور شدم بعد از چند ماه به ایران برگردم. ایشان دیگر دفتر گسترده‌ای نداشتند و باز بسیاری از کارها-ازجمله پاسخ به نامه‌ها- را خودشان انجام می‌دادند تا زمانی که به پاریس رفتند. من بلافاصله به هر شکلی که بود، خود را به پاریس رساندم تا در خدمتشان باشم. اکثر کارها از قبیل تکثیر اعلامیه‌ها و نوارها و ارسال آنها از طریق تلفن و افراد به ایران و سایر کشورها توسط شهید محمد منتظری، مرحوم آقای فردوسی‌طر و جمعی دیگر با نظم و پشتکاری عجیب و به‌طور شایه‌روزی انجام می‌شدند. حتی در آن روزها هم امام فرمودند نیازی به تشکیل دفتر نیست... و لذا من اجازه گرفتن و به ایران برگشتم…»



▲ زنده‌یاد آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۶۴۱۵

به منزل یکی از اقوام‌مان در نزدیکی مدرسه علوی رفته و از فرط خستگی خوابیدم! منتها هر از چندگاهی، از صدای شلیک گلوله‌ها بیدار می‌شدم و دوباره به خواب فرو می‌رفتم. فردای آن شب، نیروهای انقلابی تمام نقاط کلیدی تهران را قبضه کردند و بدین صورت، انقلاب به پیروزی رسید. البته توطنه‌هایی هم بلافاصله علیه انقلاب به وقوع پیوست که با تفضل خدا، جملگی در رسیدن به هدف اصلی ناکام ماندند. شاید اولین توطنه این بود که می‌خواستند صدا و سیما را از دست انقلابیون خارج کنند که مردم به جام‌جم ریختند و اجازه آن را ندادند. خلاصه، وضع خیلی خطرناک بود. بعد از آنکه اوضاع تهران اندکی آرام شد، ناآرامی در شهرستان‌ها شروع شد به‌خصوص در آذربایجان، کردستان و خوزستان که درگیری و زد و خورد به عنوانی مختلف شدت گرفت و احزابی مانند خلق مسلمان در آذربایجان و خلق عرب در خوزستان سربلند کردند…»

■ **دفتر امام خمینی از گذشته‌های دور**

آنچه آیت‌الله رسولی محلاتی در خلال ستور پیش آمده درباره فعالیت خویش در دفتر امام خمینی در روزهای اقامت ایشان در مدرسه علوی تهران بیان کرده است، به واقع ادامه‌ای بسود از همین خدمت در سالیان پیش از آن در قم و نیز سالیان پس از آن در جماران، وی در گفت‌وشنودی، در باب چگونگی آغاز به کار خویش در دفتر رهبر انقلاب و نیز جالش‌ها و خاطرات آن چنین روایت کرده است:

«حضرت امام تا سال ۴۲ که از زندان آزاد شدند، دفتری نداشتند و همه کارها-از جمله نگارش اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها و پاسخ به نامه‌ها، صدور اجازات و رسیدها و... را خودشان انجام می‌دادند که واقعاً کار سنگینی بود. در فروردین سال ۴۳ که از تهران به قم آمدند، رفت و آمدها و دید و بازدیدها زیاد شد و هر روز، جمع زیادی از علمای سایر شهرها و نیز مردم برای دیدار با ایشان می‌آمدند و فرصت زیادی برایشان باقی نمی‌ماند. مضافاً بر اینکه تعداد مکاتبات و مراجعات ایشان هم زیاد شده بود. به همین دلیل، بعضی از نزدیکان امام به ایشان پیشنهاد کردند برای پاسخ به نامه‌ها و مراجعات، از افرادی کمک بگیرند. امام تمایل چندانی به تشکیل دفتر نداشتند، اما سرانجام این افتخار نصیب بنده شد که کار پاسخ به نامه‌ها، نوشتن رسید وجوهای اجازات و استفتائات را انجام بدهم. کار سنگینی بود، ولی به لطف خدا انجام شد. کارهای دفتر امام، فوق‌العاده زیاد و شامل سه بخش مهم نامه‌ها، رسیدها و احکام بود. مکاتبات را من انجام می‌دادم و تنظیم برنامه دید و بازدیدها و ملاقات‌ها و دریافت و پرداخت‌های وجوه مالی را دو تن دیگر از دوستان انجام می‌دادند. حدود چهارماه که از کار ما در دفتر گذشت، روزی به این فکر افتادیم که نکند اسام از نحوه کار ما رضایت ندارند و از روی بزرگواری و کرامت است که چیزی به نامی یونیندا تصمیم گرفتیم زنده‌یاد ایشان

برویم و این فکرم‌ان را با ایشان در میان بگذاریم. یکی از روزها موقعی که امام از درس برگشتند و هنگام ملاقات‌ها و دیدارها بود، حدود ساعت ۱۰ صبح خدمتشان رفتیم. دوستان بیان مطلب را به عهده من گذاشته بودند که کار ساده‌ای نبود! امام از اینکه در آن وقت صبح‌سار ما می‌دیدند، تعجب کردند، ولی مثل همیشه حرفی نزدند و فقط جواب سلام ما را دادند و منتظر ماندند که ما حرف بزنیم! من اجمالاً عرض کردم که چنین فکری بین ما مطرح شده و آماده هر نوع فداکاری و ادای وظیفه هستیم، منتها از آنجا که تذکر می‌دهم تا نامه‌ها را با پایین انداخته بودند و با دقت گوش می‌دادند. حرف‌های من که تمام بدین‌شرا را با خود کردند و با قاطعیت بیان نمودند نیازی به این حرف‌ها نیست، من هر زمان که تشخیص بدهم وجود شما در این خانه به ضرر اسلام است، بیرون‌تان می‌کنم! حالا هم بفرمایید سسر کارتان!... خدا می‌داند که ما چه حالی پیدا کردیم! من دیگر نتوانستم حرفی بزنم و هر سه بیرون آمدیم و رفتیم سسر کارمان! همین جمله کوتاه کافی بود تا بیش از بیست به خاطر بودن مسئولیت خود واقف شویم و حواسمان را بیشتر جمع کنیم. پس از تبعید امام به ترکیه، این دفتر تحت مدیریت داماد ایشان مرحوم آقای اشراقی اداره می‌شد و من در خدمت ایشان انجام وظیفه می‌کردم. خدا زمانی که امام به نجف تشریف بردند و دفتر به آنجا منتقل شد، من و یکی از دوستان مرحوم حاج شیخ عبدالعلی قره‌بی، اولین کسانی بودیم که خود را به عراق رسانیم و هنوز چند روزی از ورود امام به عراق نگذشته بود که در کربلا به ایشان ملحق شدیم. پس از استقرار امام در نجف، دفتر مختصر و محدودی را در خانه ایشان تشکیل دادیم که البته دوام چندانی نداشت و من مجبور شدم بعد از چند ماه به ایران برگردم. ایشان دیگر دفتر گسترده‌ای نداشتند و باز بسیاری از کارها-ازجمله پاسخ به نامه‌ها- را خودشان انجام می‌دادند تا زمانی که به پاریس رفتند. من بلافاصله به هر شکلی که بود، خود را به پاریس رساندم تا در خدمتشان باشم. اکثر کارها از قبیل تکثیر اعلامیه‌ها و نوارها و ارسال آنها از طریق تلفن و افراد به ایران و سایر کشورها توسط شهید محمد منتظری، مرحوم آقای فردوسی‌طر و جمعی دیگر با نظم و پشتکاری عجیب و به‌طور شایه‌روزی انجام می‌شدند. حتی در آن روزها هم امام فرمودند نیازی به تشکیل دفتر نیست... و لذا من اجازه گرفتن و به ایران برگشتم…»